

در آذر ماه سال ۱۳۷۶، اداره آرشو شفاهی، بنا به روال طبیعی وظایف اداری خود با دکتر ناصر گیتی مصاحبه تاریخ شفاهی به عمل آورد. این مصاحبه، طی دو جلسه توسط سرکار خانم اعظم فلاح انجام شد. پس از انجام این برنامه، ارتباط سازمان اسناد با ایشان ادامه پیدا کرد تا بدانجا که حتی پس از حضور رئیس محترم وقت سازمان، جناب آقای مهندس سید حسن شهرستانی در منزل ایشان، دکتر گیتی تصمیم گرفتند که بخشی از اسناد و مدارک و نیز قسمتهایی از کتابخانه شخصی خود را به سازمان اسناد ملی اهدا نمایند. نظر به دلبستگی خاص ایشان به مجموعه هایی که طی سالهای حیات خود با دقت و نظم و ترتیب بی نظیری فراهم آورده بودند، بنا شد که انتقال این مجموعه به سازمان تا زمان حیات او به تعویق افتد. در عین حال مطابق با میل و خواسته وی، موافقتنامه ای بین ایشان و رئیس محترم سازمان اسناد تنظیم و به امضای طرفین رسید. در مراحل بعدی کارشناسان اداره آرشو شفاهی تحت نظارت شخص ایشان، مواردی را که مناسب انتقال به سازمان بود، انتخاب و ممهور به مهر اهدایی نامبرده نمودند که این مرحله از کار، بیش از یک ماه (طی آبان و آذر ۸۰) به طول انجامید.

از آن تاریخ به بعد، ارتباط این سازمان با جناب آقای دکتر گیتی همواره برقرار بود و طی ماههایی از سال - که در ایران اقامت داشتند - ملاقاتهایی با او صورت می گرفت. لذا فقدان وی در نیمه اردیبهشت ۸۴ موجب اندوهگینی فراوان این مجموعه شد.

او، قبل از هر چیز مرد علم و پژوهش بود و تمامی عمر خود را صرف تحقیق و آموزش در زمینه علوم پزشکی کرده بود. لذا موفق به دریافت جوایزی نظیر "نشان" به مناسبت تأسیس مؤسسه طب تجربی جدید، جایزه تألیف "بهترین کتاب علمی" سال ۱۳۴۶ برای تألیف کتاب فارماکولوژی پزشکی، جایزه انجام "بهترین تحقیق علوم پایه پزشکی" دانشگاه تهران در ۱۳۵۰ و دریافت "نشان درجه اول فرهنگ" از وزارت آموزش و پرورش در آذر ۱۳۵۳ شده بود.

او، علاوه بر داشتن نظم و دقت زیاد - که ویژه دانشمندان و بزرگان علم است - علاقه مندی بسیاری به مجموعه سازی داشت؛ به نحوی که کلیه سوابق علمی و خانوادگی خود را به صورت مجموعه های کاملی فراهم نموده و بعضاً در اختیار سازمانهای ذیربط قرار داده بود. از این روست که هم اکنون زندگینامه جامعی از وی برجای مانده است.

دکتر ناصر گیتی، در یکم شهریور ماه ۱۲۹۳ به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان سلطانی و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان ثروت سپری کرد. در ۱۳۲۰ موفق به اخذ دکترای پزشکی از دانشگاه تهران شد. در ۱۳۲۱ به ریاست آزمایشگاه فیزیولوژی دانشگاه تهران منصوب شد و همزمان با آن به تدریس در دانشکده پزشکی نیز پرداخت. در ۱۳۲۸ به مقام دانشیاری کرسی فیزیولوژی ارتقا پیدا کرد. طی مسافرت مطالعاتی چهار ساله تا سال ۱۳۳۲، موفق به اخذ گواهینامه های فیزیولوژی از دانشکده پزشکی کورنل نیویورک، کارآموزی الکتروآنسفالوگرافی از بیمارستان نیویورک و گواهینامه الکتروفوتوکار دیوگرافی از بیمارستان مان سانیا شد. در سال ۱۳۳۲ دیپلم دکترای علوم پزشکی در رشته فیزیولوژی بالینی (فوق تخصص) را از دانشگاه پنسیلوانیا دریافت نمود. پس از بازگشت به ایران در همان سال جزوات تازه های فیزیولوژی را



بزرگداشت یاد دکتر ناصر گیتی

اداره آرشو شفاهی



دکتر ناصر گیتی در خردسالی با پدر و خواهران خود - ۱۳۰۲ ش.

اهل [ایروان بوده به نام ایروانی و تصادفاً اسم او هم کاظم بوده، در سن چهارده سالگی از دواج می کنند. بعد از یک سال اولین اولاد آنها - که من بودم - در اول شهریور ۱۲۹۳ مطابق با دوم شوال ۱۳۳۲ و بیست و سوم اوت ۱۹۱۴، روز شنبه ساعت هفت صبح به دنیا آمد. (۱) محل تولد من در تهران، انتهای خیابان امیریه، کوچه سرپل امیربهدار، کوچه سراب وزیر است. حدود یک ماه پیش هم من میل داشتم که مولدم را ببینم. به آنجا رفتم و دیدم آن کوچه سراب وزیر قدیم دیگر نیست و تماماً دو طرف آن ساخته شده و اصلاً آن خانه ای که بنده در آنجا به دنیا آمده بودم، اصلاً شناخته نشد.

دوران کودکی را تحت سرپرستی پدر و مادر گذراندم. در سن هفت سالگی - آن وقتها باید هفت سال تمام می شد تا مدرسه ابتدایی قبول می کرد - در مدرسه ابتدایی سلطانی که ابتدایی و متوسطه با هم مخلوط بود، در سرپل امیربهدار - خانه قدیمی امیربهدار که وزیر جنگ محمدعلی شاه بود - ثبت نام شدم و [شش سال ابتدایی را در آنجا گذراندم و بعد از گرفتن تصدیق ششم، در مدرسه متوسطه ثروت - مدرسه ثروت که اسم آن به ایرانشهر و در سالهای اخیر به قریب تغییر پیدا کرد - اسم نوشتیم. آن مدرسه آن وقت در کوچه حاج باقر صراف بود؛ کوچه ای بود که بین خیابان سعدی و لاله زار واقع شده بود و بعداً از آنجا به خیابان سعدی جنوبی تغییر محل داد و قبلاً ملک ذوالفقاریها بود. بعد از اینکه متوسطه

تهیه کرد. در ۱۳۳۵ کرسی طب تجربی و فارماکودینامی دانشگاه تهران را احراز نمود. در ۱۳۳۹ دو جلد کتاب طب تجربی را تألیف کرد و در همان سال، نخستین آزمایشگاه طب تجربی تحت نظر ایشان راه اندازی شد. در ۱۳۴۳ از اتحادیه بین المللی الکتروانسفالوگرافی گواهینامه دریافت نمود. در ۱۳۴۵ کتاب فارماکولوژی را به چاپ رساند که برنده جایزه بهترین کتاب علمی سال ۱۳۴۶ شد. او طی سالهای خدمت خود، دروس متعددی تدریس کرد از جمله فیزیولوژی عملی و نظری، فیزیولوژی و پاتولوژی چشم، فیزیولوژی تخصصی گوش و حلق و بینی، فیزیوپاتولوژی دامپزشکی، طب تجربی، اکولوژی شیمیایی و فارماکولوژی نظری و عملی.

همچنین وی ۱۲ عنوان کتاب، ۳۱ مقاله به زبان فارسی، ۱۹ مقاله برای مجلات علمی غیر ایرانی و جزوات درسی متعددی تألیف کرد و در ۱۳۵۲ به درخواست خود بازنشسته شد. او علاوه بر سوابق فوق، در زمینه انجمنهای علمی نیز فعال بود. از جمله در اردیبهشت ۱۳۴۷، انجمن فیزیولوژی فارماکولوژی را تأسیس کرد و عضو شورای عالی انجمن حمایت از بیماران دیابت، عضو انجمن بیوشیمی ایران، عضو انجمن نوروفیزیولوژی الکتروانسفالوگرافی و عضو آکادمی ملی پزشکی فرانسه بود و در سال ۱۳۵۱ نیز اتحادیه انجمنهای علمی ایران را تشکیل داد. از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱ با هزینه شخصی از هشتاد مؤسسه و مرکز علمی بازدید به عمل آورد و مطالعات علمی کرد. او در طول حیات علمی خود، سی و چهار سخنرانی علمی انجام داد از جمله: "اثر جریانهای الکتریکی کثیر التناوب در انتقال صفحات محرکه، پنسیلوانیا ۱۹۵۲"، "مقایسه اثر داروهای عروقی، ۱۳۴۵ تهران"، "تارسایی مجاری تنفس تنفس تنفس، تهران ۱۳۴۸"، "تعریف و تقسیم بندی آنتی بیوتیکها، تهران ۱۳۵۱" و ...

همچنین تا سال ۱۹۷۸ در ۲۰ کنگره پزشکی بین المللی و تا سال ۱۳۷۸ در ۲۲ سمپوزیوم و کنگره پزشکی داخلی شرکت نمود. در ۱۳۷۴ به عضویت افتخاری فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران درآمد و در پانزدهم آبان ۱۳۷۶ فرهنگستان مزبور، از مقام علمی ایشان تجلیل به عمل آورد. او یکی از هزار دانشمند برگزیده جهان بود.

دکتر ناصر گیتی، در پنجم اردیبهشت ۸۴ در پاریس بر اثر ضایعه مغزی دارفانی را وداع گفت و در گورستان پرلاشز به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی باد. چنانچه یادآوری شد، اداره آرشیو شفاهی، مصاحبه ای با ایشان انجام داده بود که در ادامه، بخشهایی از آن را مطالعه می فرمائید.

شفیقه نیک نفس

متن مصاحبه سازمان اسناد ملی ایران با جناب آقای دکتر ناصر گیتی در تاریخ ۱۳۷۶/۹/۲ توسط خانم اعظم فلاح

- من ناصر گیتی و اسم پدرم کاظم است. پدر بزرگم، حاج میرزا عبدالحسین تاجر کاشانی بود که مقیم تهران بوده است. پدر من کاریر حسابداری داشته و با تحصیلات دفترداری و حسابداری دویل در وزارت دارایی از ابتدا تا آخر خدمت خود، به مدت ۳۸ سال [کار کرده است]. ایشان در سن ۲۲ سالگی با یک دختری که آن هم دختر یک تاجر

آزمایشگاهی علوم پایه کار کنند و من در فیزیولوژی آنجا اسم نوشتم و حکم انتصاب بنده به عنوان کمک آزمایشگاه فیزیولوژی، از فروردین ۱۳۱۷ بود. تا اینکه تحصیلات من در ۱۳۱۹ تمام شد. همانطور [در پست] کمک آزمایشگاهی باقی بودم و روزهایی که کلاس نداشتم به آنجا می رفتم. از ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۱ خدمت نظام وظیفه را انجام دادم. تمام مدت دو سال را در بیمارستان ارتش شماره ۲- که حالا ۵۰۲ می باشد و در خیابان بهار است - در سرویس مجاری ادرار (اورولوژی) کار می کردم.

در سال اول نظام وظیفه، فرصت داشتم که رساله پزشکی خود را بنویسم. در روی یک موضوع کاملاً جدید (از نظر ایران) [با موضوع] بیماری قند تجربی بر روی سگ، به خاطر به کار بردن یک طریقه جدید درمان دیابت، این کار را در سال ۱۳۱۹ و ۲۰ انجام دادم. بعلاوه اینکه نتایج همزمان با تجربیات آزمایشگاهی بر روی سگ، یعنی ایجاد دیابت و بعد معالجه آن با محلول پیتون - که پروتئین درمانی می گفتند - بر روی بیماران جدا شده دیابتی در بیمارستان رازی هم، این طریقه درمان را به کار بردیم. رساله من "پروتئین درمانی در دیابت"، "دیابت تجربی و دیابت بالینی در انسان" نام گرفت.

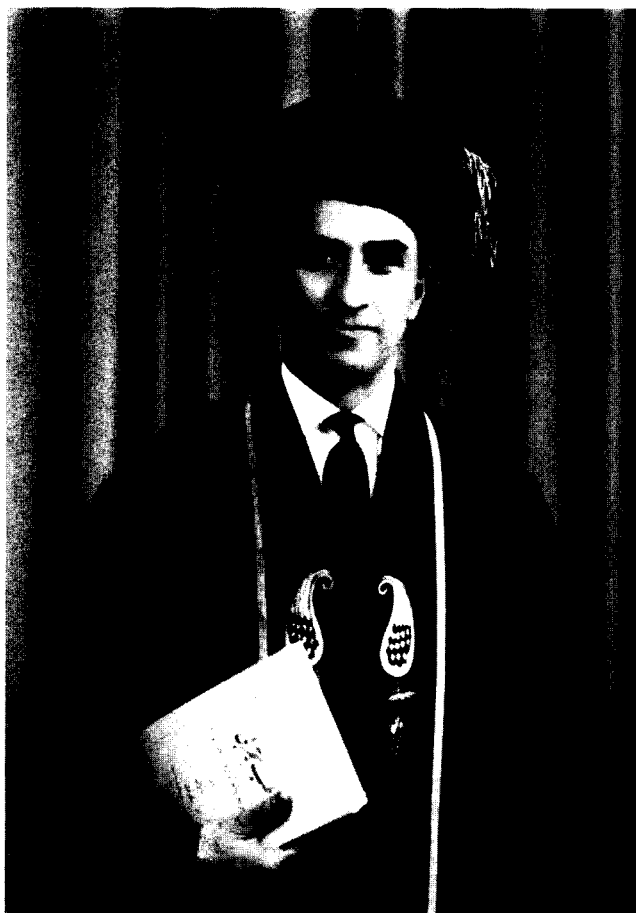
رساله من در سال ۱۳۲۰ با امتیاز ممتاز تصویب شد. بعد از آن، دیپلم دکترادر همان زمان برای من صادر شد و کار من در لابراتوار فیزیولوژی، به عنوان دستیار رسمی از سال ۱۳۲۱ شروع شد. بعد از اینکه نظام وظیفه ام تمام شد، در سال ۱۳۲۱ و تا ۱۳۲۳ به ریاست آزمایشگاه فیزیولوژی ترفیع پیدا کردم و در سال ۱۳۲۴ گواهی تخصصی فیزیولوژی از وزارت فرهنگ و وقت، شورای عالی فرهنگ گرفتم. بعد همزمان با تدریس عملی، تدریس نظری را [هم انجام می دادم]. مستحضر هستید که در دانشگاه، کرسی وجود نداشت و درس را بین معلمین تقسیم می کردند و هر چند مبحثی را یک نفر عهده دار تدریس آن می شد. در تدریس عملی، همه معلمین به دانشجویان کمک می کردند و تدریس نظری، بین معلمین تقسیم می شد.

بعد از آن، کرسی در سال ۱۳۱۹ درست شد. بنابراین بنده دستیار و رئیس آزمایشگاه کرسی بودم. استاد و دانشیار هم داشت که سه نفر و بنده [با هم بودیم]. بعد دستیارهای دیگری هم گرفته شد و آنها به ما کمک می کردند و همزمان مقداری تحقیقات را بنده شروع کردم که آن وقت هم در ایران تحقیقات فردی بود که در روی بعضی از فندهای فیزیولوژی که برای تشخیص بعضی بیماریها به کار می رود، از جمله تشخیص بیماریهای قلب و عروق که در روز و ساعت معینی در آزمایشگاه فیزیولوژی، بیمارانی را که رجوع می کردند برای آزمایشهای تشخیصی، از بیمارستانها یا مطبهای خصوصی قبول می کردیم و به نام Poly Gradhie Systematique بود که ضربه قلب، نبض و تنفس را و همین طور آزمایش Metabometrie را - که اندازه گیری متابولیسم در بیماریهای غدد داخلی بود - انجام می دادیم. این آزمایشها برای من در واقع منبعی برای تحقیق شد که از روی اینها چند مقاله [نوشتم که] در دانشکده پزشکی به عنوان کار اصلی و ابتکاری اورژینال درآمد و در مقاله اول مجله رسمی دانشکده پزشکی چاپ شد. در سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸.ش. و همزمان در ۱۳۲۷، بنده کتابی نوشتم به عنوان "تکنیک فیزیولوژی" که حدود ۵۰۰ صفحه است.

را در آنجا تمام کردم، پدرم دو سال و خرده ای، نزدیک سه سال به سبب سمتی که در وزارت دارایی داشت، مأمور ریاست حسابداری دارایی همدان شد و به آنجا رفتم. بنابراین تصدیق سوم (۲) متوسطه را - آن وقتها سوم (۳) متوسطه را تصدیق می دادند - یا شهادتنامه سیکل اول متوسطه را در همدان گرفتم. بعداً دوباره به مدرسه ثروت در تهران آمدم و تا دیپلم متوسطه کامل شعبه علمی را از مدرسه ثروت در سال ۱۳۱۳ گرفتم. توضیح بدهم که آن وقت تحصیلات بر طبق نظام آموزشی آن زمان، شش سال ابتدایی و شش سال هم متوسطه بود که شش سال متوسطه، به دو سیکل تقسیم می شد. سیکل اول تا کلاس نهم [و] از دهم تا دوازدهم [سیکل دوم] بود. سیکل دوم به شعب علمی، ادبی و بازرگانی تقسیم می شد که من [شعبه] علمی بودم و علمی، شامل طبیعی ریاضی یا تجربی ریاضی حالا می شود. بنده با مشکل انتخاب رشته دانشگاهی در سال ۱۳۱۳ مواجه شدم. از شانس بد من، اعزام سالی صد نفر محصل توسط دولت برای تحصیلات دانشگاهی در خارج از ایران، یک دوره شش ساله بود که از سال ۱۳۰۶ شروع شد و تا سال ۱۳۱۲ ادامه داشت. اما وقتی نوبت به من رسید، آسمان تپید! دیگر آن شش سال تمام شد و بنابراین من ناچار شدم در ایران تحصیل کنم. ابتدا در دانشکده فنی دانشگاه تهران - که تازه باز شده بود - اسم نوشتم و حتی در کنکور ورودی آن هم شرکت کردم. بعد رفقای من - که در دانشکده پزشکی اسم نوشته بودند - آمدند و به من گفتند که تو [اسمت] را کجا نوشتی؟ گفتم [دانشکده فنی] گفتند چرا؟ گفتم: همین طوری و واقعاً سر نوشت من بود. در پزشکی آمدم و اصلاً نتیجه مسابقه را تعقیب نکردم. در آن وقت [برای تحصیل در] دانشکده پزشکی، مسابقه [وجود] نداشت. [من نیز] در آنجا اسم نوشتم.

دانشکده پزشکی هم مثل حالا شش سال بود و سال اول آن موسوم بود به کلاس مقدماتی یا PCN که علامت فیزیک، شیمی و تاریخ طبیعی است. کلاس PCN را در آن سال و تا دو سال بعد از آن در دانشکده علوم دانشسرای عالی بود که طی کردیم. لابراتوارهای فیزیک، شیمی و تاریخ طبیعی در آنجا بود. محل آن هم در جایی بود که بعداً دانشکده الهیات شد و هنوز هم آن ساختمان هست که چند سال پیش صحبت بود که آن را خراب بکنند، پارک و غیره کنند. ولی هنوز آن ساختمان وجود دارد. یک مؤسسه ای در آنجا وجود دارد که جلوی مجلس (نزدیکیهای مجلس)، انتهای خیابان شاه آباد است. بنابراین ما به محل سابق دانشکده پزشکی برگشتیم که در ساختمانی بود که بیمارستان قدیم دکتر حسین خان معتمد در آنجا قرار داشت و در اواسط خیابان شیخ هادی است. تا دو یا سه سال کلاسها در آنجا تشکیل می شد تا اینکه بعد برای تشریح نعش، به محل فعلی می رفتم که در سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴، تازه دانشگاه باز شده بود.

کل کلاسهای دانشکده پزشکی به محل جدید - که همین [ساختمان] فعلی باشد - منتقل شد. در آن وقت به محوطه دانشگاه تهران فعلی، جلالیه می گفتند. بنده در آنجا (سال ۱۳۱۶) کلاس سوم پزشکی بودم. به سبب اینکه داوطلب برای رشته های علوم پایه پزشکی کم بود، رئیس و معاون وقت دانشکده با موافقت مقامات دانشگاهی و وزارت فرهنگ که مثل وزارت علوم حالا باشد - یک دانشکده پزشکی بیش تر نبود - تصمیم گرفتند که از بین دانشجویان، عده ای را با مسابقه ورودی انتخاب کنند تا بعد از اینکه تحصیلات آنها تمام شد، ملزم باشند که در آن رشته



دکتر ناصر گیتی در هنگام اخذ دانشنامه پزشکی

- اولین کتاب شما بوده است؟

- بله اولین کتاب من بود. نتایج مشاهداتی که من در آزمایشگاه بر روی حیوانات و انسان کردم، در این کتاب [نوشته شده است]. این، برای من مدرکی شده، به قسمی که بعداً این کتاب را که در آمریکا و اروپا با خودم بردم و نشان دادم، [خیلی از من استقبال شد]. یک جوان سی و چند ساله وقتی یک کتاب بنویسد، این طوری مورد استقبال واقع می‌شد؛ آن هم در ایران آن وقت که وضع (Equipments) تجهیزات دانشکده به مراتب ضعیف تر از حالا بود.

در سال ۱۳۲۹ بنده، دو بار امتحان و مسابقه دادم. توضیح دهم که آخرین امتحان من بود. من چهار مرتبه امتحان مسابقه برای گرفتن یک شغل دانشگاهی دادم. اول در کمک آزمایشگاهی، دوم دستیاری، سوم رئیس آزمایشگاهی و چهارمی آن دانشجویی بود. امتحان مسابقه یعنی اگر من قبول نمی‌شدم نفر دوم قبول می‌شد، با وصف سابقه ای که من داشتم.

در ۱۳۲۹ بنده، دانشیار و رئیس بخش وابسته شدم؛ بر طبق ترفیعات قانون ابرلین فرانسوی که رئیس پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی، هر سه تا با هم بود. در ۱۳۲۹ بنده، درخواست استفاده از مسافرت مطالعاتی برای خارج کردم و به اروپا و به قصد آمریکا رفتم. ابتدا یک سال، یک سال تمدید شد تا دو سال و... دیگر قانون اجازه نمی‌داد. [ابتدا من] مرخصی استعلاجی، استحقاقی و بعد هم مرخصی بدون حقوق [گرفتم] و [مسافرت مطالعاتی من] چهار سال طول کشید، به سبب اینکه من برنامه‌ای داشتم که الان عرض می‌کنم. در اروپا من شروع کردم به ویزیت بعضی از لابراتوارهای فیزیولوژی و فارماکودینامیک که شعبه‌ای از فیزیولوژی در آن وقت بود. در رم از لابراتوارهای فیزیولوژی، به نام انستیتو فیزیولوژی رم شروع کردم و انستیتو تاریخ پزشکی رم را به جهت اینکه دانشکده ما با آنها روابطی از نظر تاریخ پزشکی قدیم داشت، دیدم. بعد از آنجا من از لابراتوارهای فیزیولوژی فارماکولوژی ۵ شهر مهم سوئیس (ژنو، لوزان، زوریخ، بال و برن) بازدید کردم.

از آنجا به پاریس آمدم. یک ترم (سه ماه) در لابراتوار فیزیولوژی پاریس بودم. رئیس آن در عین حال استاد فیزیولوژی هم بود. در همان نگاه اول وقتی آن کتاب را به او نشان دادم، هم من مجذوب یک استاد فیزیولوژی شدم و هم او [مجذوب من شد]. فرانسویها به پزشکان جوان - که در مرحله جوانی هستند - می‌گویند مون پوتی یعنی کوچک من، بچه من. تا اینکه روز آخر من رفتم و برای من گواهی نوشت که آنجا روی دیوار مقابل آویزان هست. گفتم من می‌خواهم به آمریکا بروم. او [علت آن را] فهمید. [زیرا] لابراتوارهای فیزیولوژی اروپا مختصری از نظر تجهیزات از ما بهتر بود. بعد به لندن آمدم. همه اینها به خرج شخصی بود. آکسفورد کمبریج را دیدم. لابراتوارهای فیزیولوژی دانشگاه لندن را دیدم و بعد به نیویورک آمدم. حالا سال ۱۹۵۰ و به سال ما تقریباً ۱۳۲۹ است. آن وقت شش ماه در لابراتوار الکتروانسفالوگرافی، الکتروکاردیوگرافی آنجا، در واقع استاژ کارآموزی [دیدم]. بعد از اینکه سال اول من در نیویورک تمام شد (در دانشگاه کورنل آنجا و دانشگاه کلمبیا) برای اخذ درجه دکترای علوم در دانشگاه پنسیلوانیا در فلادفیا، اسم نویسی کردم و از سال ۵۱ تا ۵۴ در آنجا بودم. این دوره، عبارت بود

از یک کلاس دانشکده بین‌المللی موسوم به Post graduate school of medicin یا graduate school of medicin یعنی پزشکها از سراسر دنیا برای تخصص آنجا اسم می‌نوشتند (امریکای شمالی، جنوبی، آسیا، ژاپن، چین، فیلیپین، هندوستان، پاکستان، ایران و اروپا، از افریقا هم چند کشور بودند از جمله افریقای سیاه).

یک دوره کامل و تمام وقت برای دیدن علوم پایه داشت که شامل فیزیولوژی، فارماکولوژی، بیوشیمی و پاتولوژی و ایمونولوژی بود. من در رشته تخصصی ام، فیزیولوژی یا فوق تخصصی و برای هر چهار تای اینها - [که شامل] فیزیولوژی، فارماکولوژی، بیوشیمی، ایمونولوژی و پاتولوژی بود - امتحان کتبی دادم. بعد دو سال صبر کردیم برای اینکه در دو موضوع Experimental و بالینی در لابراتوار و کلینیک بر روی اشخاص تحقیق کنیم. این دو تحقیق منجر به نوشتن دو رساله شد؛ رساله اول کاملاً فیزیولوژی [بود که موضوع آن] عبور تحریکات سریع السیر متناوب در منتهی الیه اعصاب - که به عضله ختم می‌شود (در گربه) - بود و موضوع دوم آن، مقایسه قدرت انقباضی عضلات مختلط در سنین مختلف، در گروههای مختلف زن بود که آن وقت در سال چهارم [مصادف] با سال ۱۹۵۴ (یعنی چهار سال) دیپلم دکترای علوم از دانشگاه پنسیلوانیا در رشته فیزیولوژی بالینی به من اهدا شد.

مغز می گویند - در ایران موجب شدم و به دانشگاه پزشکی تهران توصیه کردم و با کمک استاد مربوطه (مرحوم دکتر نعمت الهی)، دستگاه از فرانسه خریداری شد و در آزمایشگاه فیزیولوژی برای معاینه بیمارانی که از بیمارستانها یا مطبهای خصوصی مراجعه می کردند، کار گذاشته شد؛ دقیقاً سال ۱۳۳۳ بود.

از کتابهای دیگر آن وقت با توجه به مطالعات وسیعی که کرده بودم، یک کتاب یا کتابچه بود [در] حدود صد و پنجاه، شصت صفحه که تحت عنوان سکسولوژی بوده: جوانب روانی سکس، علم سکسولوژی که این کتاب هم در همان دو ماه اول تمام شد و بعداً هر چه که اصرار کردند، من گفتم باید تغییراتی دهم و دیگر هم قسمت نشد. تا اینکه متعاقب سخنرانیهایی که بنده در مورد کارهای خودم در امریکا می کردم، در کنگره پزشکی رامسر مواجه شدم با رئیس وقت آن زمان دانشگاه که در عین حال نخست وزیر هم بود. ایشان من را بهتر شناخت. قبلاً هم بنده را در بیمارستان رازی می شناخت. در دانشگاه کرسی جدیدی تأسیس کردند به نام کرسی طب تجربی و در کرسی طب تجربی، من اسم نوشتم. با توجه به مدارکم قبول شدم و به سمت استادی کرسی طب تجربی، از آذر ۱۳۳۵ منصوب شدم، آنچه که اصطلاحاً Mutation می گویند. به این ترتیب از کرسی فیزیولوژی به کرسی طب تجربی منتقل شدم و آن وقت هم احراز کرسی این طور بود که می بایستی داوطلب شرح حال خودش را چاپ بکند یا تایپ کند، زیر بغلش بگذارد و برود در مطب استادان صاحب کرسی عضو شورای دانشکده و یک نسخه به آنها بدهد و مصاحبه بکند و آنها ببینند این شخص کیست و مدارکش چیست. تا اینکه در شورای دانشکده رأی می گرفتند و این کار را بنده در چند هفته ای انجام دادم]. به این طریق بنده به استاد کرسی طب تجربی منصوب شدم و بعد از چهار سال، کرسی فارماکودینامی هم با عوض شدن رئیس دانشگاه به طب تجربی ملحق شد و بنابراین بنده، صاحب دو کرسی شدم و باید عرض کنم که در آن وقت، طب تجربی و فارماکودینامی دو تا لغت، کلمه روی کاغذ بودند. در خارج نه برنامه ای بود، نه کتابی، نه معلمی، نه آزمایشگاهی. یک استاد دو تا موضوع بسیار وسیع و عمیق که توأم بود با کارهای تجربی و می بایستی که آزمایشگاه و پرسنل ماهر و برنامه ای برای کار داشته باشد. بنابراین می شود حدس زد که چقدر کار من سنگین بود. در ابتدا که باید همه چیز را از صفر شروع کرد. اولاً در سال ۳۵ که من به قسم خودم برنامه ریزی معین کرده بودم، آن وقت درس اختتامی می گفتند. درس اول با حضور رئیس دانشگاه، استادان، دانشجویان، برای سال پنجم پزشکی با لباس رسمی و غیره و یک ساعت صحبت مقدمه ای بر طب تجربی بود. خوب آن مقدمه بر طب تجربی، خیلی در واقع بین پزشکان و دانشجویان گل کرد.

همان وقت از رئیس دانشگاه خواستم که وسایل کار را در اختیار من بگذارند، که طب تجربی بدون تجربی معنا ندارد و من دروس معمولی را در سر کلاس، از بهمن ۳۵ شروع به تدریس کردم. بعد از چهار سال در سال ۱۳۳۹، دو جلد کتاب طب تجربی را توسط دانشکده تهران منتشر کردم. همان سالی که فارماکودینامی هم منضم شده بود، یعنی این تمام شد و آن را من مشغول بودم.

برای توضیح عرض کنم، در اینجا طب تجربی مساوی با تجربیات

من به ایران برگشتم و مدارک آن را روی دیوار ملاحظه می کنید. هنگامی که من به ایران برگشتم، از نظر دانشگاهی رتبه من استادی بدون کرسی فیزیولوژی شده بود. آن وقت چون کرسی وجود داشت، در یک کرسی علوم پایه، یک استاد بیش تر نمی توانست صاحب کرسی شود. بقیه دانشیارها در صورت دارا بودن شرایط لازم، استاد بی کرسی می شدند. اواخر سال ۳۲ بود که به ایران برگشتم. از اول ۳۳ و ۳۴ و ۳۵، چهار سال در همان کرسی فیزیولوژی خدمتم را ادامه دادم. در حالی که به نوشتن یک مقدار زیادی از تازگیهای فیزیولوژی - که در آن وقت هنوز در ایران تازه بود - مشغول شدم. این موضوعات در حدود ۱۷ مجلد شد که آن وقت پلی کپی می گفتند. چاپ دستی بوده برای دوره های درسی در دانشگاه و کارهای دیگر، در مباحث مختلفه فیزیولوژیک که اگر بخوام اینجا ذکر کنم، از جمله سندرم آدایتاسیون سلیه بود که آن وقت خیلی معروف بود. سلیه، استاد طب تجربی بود. سندرم آدایتاسیون یعنی مجموعه علائمی که شخص را در مواجهه با مشکلات، فشارهای روانی و جسمی موسوم به استرس وامی دارد که یک واکنشهایی از خودشان در بدن بروزی می دهند که آن را به سه مرحله می توان تقسیم کرد: مرحله شوک، مرحله مقاومت و مرحله اضمحلال. من متوجه شدم که در ایران با این مسئله آشنایی ندارند. این موضوع یکی دیگر از موضوعات مکانیسم انعقاد خون بود که تئوریهای مختلف داشت. ۱۳ فاکتور در سه مرحله، و این یکی از مباحثی بود که در آنجا مطرح شد و دیگر مسئله طرز عمل هورمونها در روی اعضای بدن بود که این هورمونها در حالی که روی غده سبیل (هدف) اثر می کنند، فرض کنید هورمون تیروئید روی اعضای قلب و عضلات اثر می کند، یا هورمون هیپوفیز روی تیروئید اثر می کند و این هورمون تیروئید - که موسوم به تیروکسین است - برمی گردد و یک اثر متقابل روی آن هورمون محرک خودش [می گذارد] که این را به انگلیسی فیدبک (۴) می گویند.

من آن وقت جوان بودم و از روی ترجمه تحت اللفظی [اسم آن را] گذاشته بودم تغذیه از عقب که لغت خوبی در نیامد. ترجمه فارسی آن بعدها واکنشهای "پس نورد" شده بود. فرانسه آن، Retroactive است. فیدبک، بازتیب و نگتیو است که چه نقش مهمی در خانها دارد، حالا عرض می کنم. بین هورمون هیپوفیز و هورمونهای تخمدان - که استروژن و پروژسترون است - اثرات متقابل وجود دارد و به این معنی در خود استروژن و پروژسترون از آن طرف برمی گردد و روی ترشح هورمون هیپوفیز اثر می کند که در دوران یائسگی زیاد می شود، تخمدان کم کار می کند.

عرض این ۱۷ جلد، همه اش مصروف تازگیهای فیزیولوژی شد. کتابهایی هم که در آن وقت همزمان نوشته شد، یکی کتاب فیزیولوژی کلینیک بود که در مورد به کار بردن آزمایشهای فیزیولوژی چه آنهایی که در ایران بر روی بیماران بود و چه آنهایی که در آنجا دیده بودم، بود و دیگری یک کتاب چند مؤلفی بود که در جلد سوم آن، کتاب سیمونولوژی مرحوم استاد صادق پرویز عزیزی بود که مبحث الکتروانسفالوگرافی آن را در چهل صفحه - که آن اولین انتشار بود - من نوشتم. بنده باید اضافه کنم - متنفر هستم که بگویم - ولی اولین کسی [بودم] که دستگاه الکتروانسفالوگرافی را - که اصطلاحاً برداشتن نوار



دکتر ناصر گیتی (نفر سوم نشستهای چپ) هنگام گذراندن سال اول نظام وظیفه در بیمارستان شماره ۲ ارتش - تیر ماه ۱۳۲۰ ش.

آزمایشگاهی از قبیل سگ، خرگوش، گربه، موش سفید، موش خانگی، قورباغه و ...

انتشارات ادامه داشت تا اینکه در سال ۴۲، بعد از اینکه تعدادی دستیار استخدام شدند و دستیاران قبلی به کار آشنا شدند، به انجام تحقیقات تجربی بر روی حیوانات آزمایشگاهی به صورت دسته جمعی اقدام کردیم، یعنی خودم بودم و به علاوه چند دستیار. بعد هم قرار گذاشتم که دستیارها هم خودشان بتوانند یک تیم کوچک تشکیل دهند که با تکنسین یک موضوعی را تحقیق کنند و روی آن کار کنند. انتشار مقالات تحقیقاتی این لابراتوار خیلی جالب شد. همزمان پیشنهادهایی (۵) که بنده در طی هفت سال که هفت مرتبه پیشنهاد دادم، از سال ۳۵ تا ۴۲ سازمان برنامه موافقت کرد که ساختمانی به نام مؤسسه طب تجربی برای کرسی طب تجربی با بودجه توأم سازمان برنامه و دانشگاه تأسیس کند که این جزء برنامه عمرانی سوم آن رژیم قدیم بود. این ساختمان پس از انتخاب مهندس مشاور که دانشکده هنرهای زیبا بود، بعلاوه اعلان مقاطع کار (پیمانکار) در سال ۱۳۴۳ شروع و در سال ۱۳۴۶ تمام شد و [بعد هم] افتتاح شد.

در فروردین ۴۶ آزمایشگاه را ما به آن مؤسسه - که در جنب آنجا

طبی نیست. طب تجربی، یک رشته ای از پزشکی است که در واقع پل ارتباطی است بین علوم پایه و علوم بالینی؛ و علوم پایه که مستحضر هستید تشریح، بافت شناسی، جنین شناسی، بیوشیمی، بیوفیزیک و فیزیولوژی که اینها علوم پایه است و علوم بالینی بیماریهای قلب، بیماریهای عمومی، گوارش و غیره. طب تجربی پلی است بین این دو. و غرض از طب تجربی، عبارت است از ایجاد تجربی بیماریهای انسان روی حیوانات برای مطالعه و بررسی در علل و عوامل بیماری. این دو کتاب تمام شد و در سال ۱۳۳۹ به من آزمایشگاه دادند و در آزمایشگاه هم یک محوطه ای را دادند که باز اینجا پرسنل اداری، لوازم اداری می خواهد. حداقل لوازم آزمایشگاهی و پرسنل آزمایشگاهی می خواهد که به هر حال بتدریج شروع شد به قسمی که در پایان سال اول، سالگرد ۱۳۴۰ - هر سال یک عکس از همه پرسنل می گرفتم - حدود ۱۷ نفر پرسنل بودند.

از سال ۴۰ به اجرای کارآموزی فارماکودینامی برای دانشجویان شروع کردیم، که ۲۰۰ نفر بودند و [آنها را] به چهار گروه تقسیم کردیم که هر گروه یک روز در هفته و چهار ساعت کار می کردند. تجربیات فارماکودینامی، عبارت است از انجام تجربیات داروها بر روی حیوانات

ماند و در عمل چندان اثری نکرد؛ به قسمی که در ۱۳۴۶ هنگامی که این مؤسسه افتتاح شده بود، خود آن کرسی را در ۱۳۴۲ مؤسسه حذف کرده بودند. آن وقتی بود که به موجب قانون جدید دانشگاهها، کرسیها لغو شد و تبدیل به گروه شد (ترجمه Département) و این البته در وضع طب تجربی برای من اثر داشت؛ به جهت اینکه با فیزیولوژی قاطی شد و کار من را مشکل، سنگین و پیچیده کرد. در سال ۴۵ کتاب فارماکولوژی در هزار صفحه به چاپ رسید که هر وقت من فکر آن را می‌کنم که عجب نیرویی بر روی آن گذاشتم و عجب جوانی ام را تلف کردم! نمره عینک چشم من نیم دیوبتری بود؛ وقتی تمام کردم، چهار دیوبتری شد! تعداد زیادی منابع، مطالعه و بررسی شد تا این کتاب درآمد که حتی استادها نفهمیدند [و می‌گفتند] تو این کتاب را برای دانشجویان نوشتی. اصلاً مقدمه را نخوانده بودند که این کتاب، کتاب مرجع بود نه کتاب دانشجویی! بنا بود که دانشجویان قسمتی از اینها را به عنوان مرجع بخوانند و امتحان بدهند. کتابی باشد که کسانی که می‌خواهند فارماکولوژی کار کنند و بعداً متخصص یا معلم بشوند، از آن استفاده کنند! و یک کتاب فارسی مرجعی در دسترسشان باشد. در خود این کتاب مرجع، اقلماً ۵۰۰ تارفرنس خارجی هست.

- این کتاب الان هم استفاده می‌شود؟

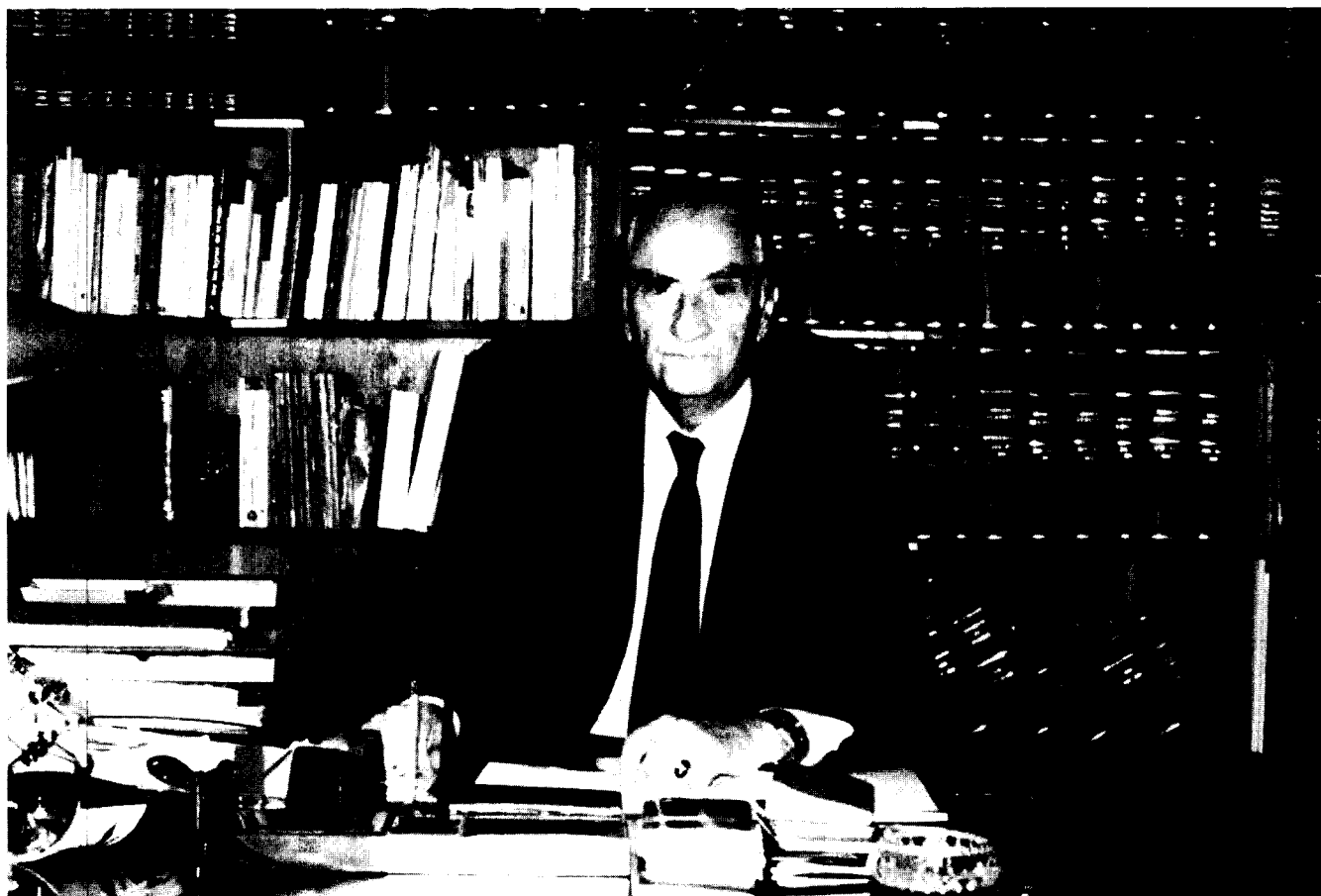
- همین امروز صبح بود که خانمی (آشنایی) به من زنگ زد و [گفت که] یکی از قوم و خویشهایش در آلمان، پهلوی یک پزشک و دندانسازی (هر دو) رفته و آنها گفتند که کتاب فارماکولوژی فلان کس [دکتر ناصر گیتی] را از ایران برای ما بفرستید. این خیلی مهم است. باز من متفکر هستم که خودستایی کنم؛ ولی کس دیگری نیست بگوید که یک کتابی (فارماکولوژی) الان حدود ۳۰ سال از آن گذشته، که آن یکی از کتابهایی است که با وجود آنکه هر سالی اقلماً ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۵۰ ملکول شیمیایی جدید به عنوان دارو، وارد بازار می‌شود؛ معذک این کتاب جوری تدوین شده که بعد از سی سال هنوز در داروخانه‌ها که بروید بپرسید، وجود دارد. پزشکها می‌دانند و روی میز بیش تر آنها هست. متأسفانه تجدید چاپ نشده است. یعنی یک دفعه در سال - ۴۶ که تمام شد - تجدید چاپ غیرمجازی توسط چاپخانه [انجام شد] دیگر تجدید چاپ نشد و تجدید چاپ آن تنها کافی نبود که شما این را تهیه بفرمائید و بگوئید چاپخانه، این را چاپ کن. می‌بایستی از اول تا آخر آن تجدیدنظر شود. یک مقداری تئوری و یافته‌هایی هست و باید از آن یک مقدار قدیمها را حذف کنیم. بنابراین مستلزم هزار صفحه تجدیدنظر کردن است و برای من - که الان ۲۵ سال است بازنشسته شدم - در تنهایی و در دفتر خودم نمی‌توانم. باید یک کسی باشد تا من را کمک کند. باز اگر شاغل بودم، مطلب دیگری بود. نخیر تجدید چاپ نشد و همان طور باقی ماند و این کتاب در موقعش، توسط دو مملکت به زبان خودشان ترجمه شد. در امریکا مؤسسه انتشاراتی [به نام] بلکستون و در ارمنستان در شهر ایروان یک ارمنی بود.

مقالات تحقیقاتی آن مؤسسه - که به صورت تیمی کار می‌کردند و آن قسمتهایی که خود من در آن دخیل بودم - در همان روز اول قرار گذاشتیم که هر کس به نسبت اهمیت آن کار، در قسمتی که دخالت می‌کند، اسمش اول و دوم و سوم باشد. یعنی الزاماً به سیستم قدیم

بود- منتقل کردیم و محل آن هم در قسمت شرقی تالار این سینای دانشگاه تهران، به نام مؤسسه طب تجربی فارماکولوژی بود. در طبقه زیرزمین تأسیسات بود و سه طبقه روی زمین بود با استیل و در واقع آرشیبتکتوری که من خودم پیشنهاد کرده بودم. براساس بررسیهایی [که کرده بودم]، از روی چهار تا مؤسسه در خارج: مؤسسه طب تجربی پاریس، بروکسل، لنینگراد و مونرال؛ طبقه اول را برای دفاتر، کتابخانه، کافه تریا و آمفی تئاتر در نظر گرفتم. طبقه دوم لابراتوارهای شعب مختلفه طبی یعنی قلب و عروق، اعصاب، ریه و عضلات و غیره و طبقه سوم هم برای Animal house و داروخانه، انبار و کلاس درس نظری و لابراتوارهای عملیات دانشجویی. آمفی تئاتر هم دو طبقه را می‌گرفت. یک اصطلاحی من در آن موقع به کار می‌بردیم که این ساختمان باید جوری باشد که چهار نوع ترافیکی که در این ساختمان داریم، از هم مجزا باشد یعنی یکی مخمل کار دیگری نباشد. منظورم از ترافیک، جریان است. جریان کارمندا، حیوانات آزمایشگاهی، دانشجویان و بیماران که هر کس راه خودش را بداند. حیوانات با بیماران و بیمارها با دانشجویان قاطی نشوند و الی آخر. آمفی تئاتر طب تجربی، با حدود ظرفیت دویست نفر به شکل آمفی تئاتر نیم دایره طبقات طراحی شد و تمام وسایل سمعی - بصری برای آن تهیه شد که بعد دیگر در این آمفی تئاتر تقریباً بیش تر کارهای کنفرانسهای عمومی دانشگاه را هم می‌گذاشتند. هم مدرن بود و هم وسایل داشت. پرده‌های اتوماتیک برقی سیاه که بالا، پایین می‌رفت و غیره. در این ساختمان دو تا لابراتوار علیحده هم برای کارهای عملی دانشجویان در طبقه سوم بود که هر کدام بیست و دو میز، جمعاً چهل و چهار میز و دور هر میزی سه یا چهار دانشجو بود با لوازم؛ و هر گروه یک کار آزمایشگاهی انجام می‌دادند، نتیجه کارشان را به عنوان صورت جلسه کار آن روز می‌نوشتند. این مؤسسه در مرداد ۴۶ توسط رئیس مملکت با مدعویین زیادی از دانشگاهی و غیردانشگاهی افتتاح شد. بنده در آن روز، دوازده تجربه زنده تهیه کرده بودم که هر کدام از همکاران در کنار یک تجربه آماده شده، ایستاده بودند. یازده تای آن روی حیوانات، یکی از آنها روی انسان بود.

حدود یک ساعت دیدار از این تجربیات طول کشید که وقتی تمام شد، در واقع ایشان مهوت شدند که من تا الان یک همچنین ترتیبی ندیده بودم. غرض این بود که کار رشته طب تجربی به مدعویین نشان داده شود که مفهوم طب تجربی چیست و چه نقشی در آموزش و پژوهش دارد. خوب آن وقت ایشان رو کردند به من و پرسیدند، شما چند نفر اینجا هستید؟ گفتم با خودم هفت نفر. سؤال کرد، چرا اینقدر کم؟ گفتم: بدیهی است وقتی که در آتیه برای طبیب، مطب باشد و کار بیمارستانی و کار پردرآمد باشد، با این حقوق ناچیز دانشگاهی، پزشک دلش نمی‌خواهد و قتش را تلف کند. بعد آنجا دستور داد به نخست وزیر که قانون تحقیقات کجاست و کجا تهیه می‌شود و... که کسانی که به امر تحقیقات می‌پردازند، قدری به حقوق آنها کمک شود.

آن جلسه به ما خیلی کمک کرد؛ چونکه مقامات مملکتی بودند و وقتی دیدند یک مؤسسه‌ای روی علم، علم خالص، اینطوری کار می‌کند، البته بی‌انصافی بود اگر که اقلماً شفاهاً اظهار کمک نمی‌کردند که اینجارا کمک کنید، تشویق کنید و غیره. ولی متأسفانه فقط همین شفاهای باقی



دکتر ناصر گیتی در دفتر کار خود - آذر ۱۳۷۶ ش.

دپارتمان فیزیولوژی، فارماکولوژی و غیره که استادان این انستیتو، کمیته بررسی برندگان جایزه نوبل را تشکیل می دهند و آن نامه مبنی بر آن بود که ما مقالاتی از آن مؤسسه دریافت کردیم و برای اطلاع شما شرایط شرکت در اخذ جایزه نوبل را برای شما ارسال می کنیم و مقررات آن، این است و اگر مطلبی دارید که برای ارائه باشد، به این آدرس و تا این مدت ارسال کنید. این امر در واقع خیلی مشوق ما بود. ما تازه با دو سه تا مقاله کار در مؤسسه را شروع کرده بودیم. البته من می دانستم که آن کار ما، کاری نبود که درخور برنده [شدن] جایزه نوبل باشد. تحقیقات جایزه نوبل چند سال طول می کشد تا اینکه اشخاصی که در آنجا هستند، به مرور تمام این سالها را تعقیب می کنند تا به یک جایی برسند. اما همین قدر [کافی بود که ما را] به حساب آوردند. از اینکه در یک مجله معروف کاری - که نسبتاً کار مهمی هم بود - چاپ شده بود، جلب توجه کرد. من بعد از بازنشستگی دیگر دستم از محل کارم دور بود. کسی را فرستادم و تلفن کردم تا از آرشیو آنجا آن را پیدا کنم و ببینم. ولی جزء آرشیو مرده به طبقه بالا برده بودند و نتوانستند نامه را پیدا کنند. من معمولاً چیزهای مهم را فتوکپی می گرفتم. آن وقت (سال ۴۷) فتوکپی هم نداشتم و [آن را] پیدا نکردند. اما مضمون آن در خاطر من ماند. در واقع در خطابه ای که در فرهنگستان ارائه کردم، خواندم و عرض کردم که این طوری است.

فرانسوی، اسم استاد لازم نیست اول باشد و بقیه [بعد از آن]. اگر کسی سهم بیش تری در تهیه آن کار داشته، اسم او اول می آید و اسم استاد بعد [از او] می آید.

چند مقاله اول که در مجلات معروف تحقیقات جهانی منتشر شد، از جمله: مجله الکتروانسفالوگرافی و کلینیکانوروفیزیولوژی امریکا (Medicin Pharmacologia Experimentalis) سوئیس. اولی که تجربی بود در مورد عوارضی که داروی مخدر معروف LSD25 در سگ - که آن وقت روشنفکرها به کار می بردند - و دومی هم اثرات جانبی یک دارویی است که برای ضد زخم معده به کار می رود. اولی - که داروی LSD بود - در یک تحقیق و دومی که متضاد آن را هم به نام لارکاکتیل در واقع در لابراتوار تجربه کردیم که در نزد انسان و حیوان (سگ) انجام شد. موضوع انسان، سوژه ای برای تریکی از دانشجویان دانشکده علوم شد و در مجله نیچر (Nature) هفته ای انگلیس چاپ شد که ما حدود سی تا درخواست ریپرینت داشتیم. مستحضر هستید که اهمیت یک مقاله تحقیقاتی، آن جایی است که تعداد متقاضی دریافت و ریپرینت آن بیش تر باشد. در همان هنگام (یعنی سالهای ۱۳۴۷ یا ۱۳۴۸) بود که بنده یک نامه ای به عنوان مؤسسه طب تجربی فارماکولوژی، از انستیتو سلطنتی کارولینسکای استکهلم سوئد دریافت کردم. این انستیتو شامل چند دپارتمان است.

و ضربات قلبش بی نظمی دارد. پروژه این کار را تهیه کردیم و جمعاً بر روی ۱۱۷ سگ انجام شد. برای اینکه تحقیقات جنبه آماری پیدا کند، بایستی یک تجربه را چند بار تکرار کرد تا اینکه ضریب احتمالات گرفته شود و (P) را در آورد که از ۰/۰۰۵ کم تر نباشد. از نظر متدولوژی [ما این را] سه قسمت کردیم. دو تا سگ بودند که از شریان رانی یک سگ، خون به شریان قلب یک سگ دیگر می آید و از ورید دومی به ورید سگ اولی برمی گردد. یا در روی سگ دوم - که سگ گیرنده باشد - شریان قلب را می بندیم (تقلید انفارکتوس قلب در انسان است) هر دو زیر تنفس مصنوعی هستند و اکسیژنی که به آن می رسد، کم می شود (تقلید بیماریهای ریوی در انسان) یا نوع سوم آن سگ گیرنده سالم است. اکسیژن خون سگ دهنده را که وارد قلب می شود کم می کنیم و بعد نتیجه این ۱۱۷ تجربه عبارت از این بود که هر وقتی قلب ناگهان متوقف می شود، مرگ آرام است و هر وقتی قلب چند ساعت چند روز قبل از احتضار و قبل از مرگ نهایی (یعنی توقف قلب) بی نظمی پیدا کند، آنچه که موسوم است به Fibrillation (لرزش قلب) و آن وقت است که مریض رنج می برد و این مرگ رنج آور است. این نتیجه آن تحقیقات بود.

سال ۵۱ در برنامه دانشگاه یک تغییری [صورت گرفت]. به این معنا که [چون] من مدیر گروه فارماکولوژی بودم، گفتم گروه دانشگاهی باشد. یعنی تمام دانشکده هایی که فارماکولوژی می خوانند، در آن گروه و مؤسسه بیایند. بنابراین شامل چهار دانشکده پزشکی، دندانپزشکی، داروسازی و دامپزشکی در سطح دکتر باشد. بعلاوه آموزشگاه پرستاری، مامائی و تکنولوژی پزشکی که این سه در حد لیسانس یا فوق دیپلم بود. یعنی هر ترم پنجاه واحد در این مؤسسه (گروه فارماکولوژی) بایستی درس بدهد. برای هر دوره، بنده شخصاً با کمک همکاران، راهنمای آموزش نظری و عملی را تدوین می کردیم. بعد هم برنامه درس نظری هفتگی را تنظیم می کردیم که در روز معین و ساعات معین، کدام مدرس چه درسی می دهد و برنامه کارآموزی عملی هفتگی را؛ چیزی که در آن وقت نادر بود که کرسی و یک مؤسسه گروهی، اینجوری برنامه ریزی کند.

بنابراین ما مسئولیت تدریس فارماکولوژی را در چهار دانشکده داشتیم. از آنجائی که فارماکولوژی کلیاتی دارد که برای هر چهار تا دانشکده به درد می خورد، گفتیم برای این کلیات، همه در آمفی تئاتر طب تجربی جمع شوند. پزشکی را [کاملاً] و داروسازی و دندانپزشکی را هم کمی و بعد هم دامپزشکی را می شناختیم. حالا این پرسنل آموزش، چهار تا دانشکده را هم زیر چتر [خود گرفته بود]. به من گفتند که کلاسها ناآرام است و من خودم را ساعت سوم گذاشته بودم. در روز معین همکاران من بیرون آمفی تئاتر بودند. من رفتم داخل، دیدم انگار برای شورش مهیا هستند. من یک صحبتی کردم، همانطور که صحبت می کردم، دیدم صدای وزوز و منومون می آید. گفتم خواهش می کنم اگر که کلاس ساکت نباشد، نمی شود درس داد. [اما توجهی نکردند و] من دیگر طاقتم تمام بود. حالا این ترم دوم ماه بهمن سال ۵۱ است. گفتم اگر اینطور باشد، بنابراین من از ادامه درس معذورم و می روم. من یادداشتها را جمع کردم که بروم یکی از آن پشت سر من همینطوری گفت رفتی که برو. من هم آدم همکارها را در اتاق شورای گروه جمع

بعد کارها به همین طریق ادامه داشت؛ نوشتن مقالات تحقیقاتی و تدوینی. منظورم از مقالات تدوینی، مقالاتی است که کل یک موضوع در سوابق امر Review می شود. تحقیقی هم که یعنی آزمایشهای (۶) روی حیوانات.

در سال ۵۱، حدود ۵۰ مقاله تنها از آن مؤسسه بیرون رفته بود که وزارت علوم آن وقت، ضمن یک کتابی سالانه کلیه مقالات محققین را منتشر می کردند. خوب اینکه رقم و عددی بود. تعداد پرسنل مادر مؤسسه طب تجربی به حدود چهل نفر رسید که ۸ نفر آن هیئت علمی بودند. بعد از آن هم به استادی و دانشیاری رسیده بودند، استادیار و دستیار و... بعد سمت بنده هم در این مدت چند مرتبه مدیر گروه فارماکولوژی بود که درس طب تجربی مطلقاً از برنامه آموزشی دانشکده حذف شد و این نکته ای بود که بنده هم در اینجا و هم در فرهنگستان عرض کردم که تعارضاتی است که مختص کشورهای جهان سوم است. یک سرمایه گذاری مادی و معنوی برای یک مطلبی بشود که آن طب تجربی باشد؛ یک استاد وقتی را بگذارد، کتاب بنویسد و لا براتوار درست کند، بعد خود درس حذف بشود. دلیل آن هم واضح بوده؛ یک رئیس دانشگاهی در یک زمانی این درس را گذاشت و در یک زمان دیگری، یک رئیس دیگری - که از آن اولی خوشش نمی آمد و کنار رفته بود - این درس را حذف کرد. تمام مدت طب تجربی ۷ سال بیش تر طول نکشید. من اسم این را مولود استثنایی دانشگاه تهران گذاشتم. تولد آن دیر بود زیرا زمانی که طب تجربی در ایران سال ۱۳۳۵ تأسیس شد، ۲۰ الی ۲۵ مؤسسه در دنیا طب تجربی داشتند. اتفاقاً چهار تای آن را - که بنده بازدید کردم - عبارت بودند از: پاریس و بروکسل و مونرال و لنینگراد. سه تای آن هم اتفاقاً با فارماکولوژی توأم بود که عبارت بود از: کمبریج، دالاس و سیراکیوز. ولی تهران بعد از ۷ سال کرسی را لغو کرد و درس را هم حذف کرد. بنابراین کار ما دیگر آموزش طب تجربی نبود. فقط تحقیقات تجربی، و از تجربیات خالص بود. بیش تر تجربیات فارماکودینامی بود؛ برای اینکه وقتی همکاران من آمدند، دیگر طب تجربی وجود نداشت که آنها در آن قسمت مطالعه نمایند و اسم آنها استادیار، دانشیار فارماکولوژی بود. دیگر گروه طب تجربی در کار نبود و جزء سازمان دانشکده هم نبود؛ فقط مؤسسه بود. مؤسسه را هم در همان روز افتتاح، اسمش را مؤسسه تحقیقاتی علوم پزشکی گذاشتند و با خط بزرگ آنجا نوشتند. بنده یک قسمتی از طرح طب تجربی را دادم و با دو تا از همکارانم این کار انجام شد که مجله اکتامدیقای ایران چاپ شد و در کنفرانس سالانه بیمارستان شوری سابق در تهران عرضه شد و اساس آن بر این بود که ببینیم حال که پایان اجتناب ناپذیر حیات، مرگ است، چرا بعضی مرگها رنج آور و با درد و تعب توأم است و بعضی مرگها خیلی راحت؛ چه مکانیسمی دخالت می کند؟ اگر اصطلاحاً مکانیسم فیزیولوژی در بیماری باشد - که فیزیوپاتولوژی می گویند - ببینیم چه مکانیسم فیزیوپاتولوژی است که در آن دخالت می کند؟ برای رسیدن [به جواب این سوال اول باید بگوئیم چه مرگی راحت و چه مرگی ناراحت است؟ در لغت معلوم می شود، مرگ راحت عبارت است از اینکه شخص بدون ناراحتی تنفس و قلب، ناگهان قلب او می ایستد. مرگ رنج آور، این است که قلب نمی ایستد، شخص هوشیار است ولی تنفس او راحت نیست، به زحمت تنفس می کند



کردم و گفتم، وضع خوبی نبود. به من که بی احترامی شود، مثل این است که به همه شما و رئیس دانشگاه بی احترامی شده باشد. دوراه داریم، یا اینکه من شکایت کنم و به رئیس دانشگاه گزارش کنم. می دانید که برای دانشجویان آئین نامه انضباطی هست، از توبیخ گرفته تا سلب حق ادامه درس یک ترم، دو ترم و غیره. گفتم من دلم نمی خواهد هیچکدام از اینها را درخواست کنم. من اهانت به خودم را می گذرم، اما بقیه ترم را نمی توانم سر کلاس بروم چون برنامه را تا آخر ترم که از اول بهمن تا آخر اردیبهشت بود و [چه کسی و] چه ساعتی و چه مبحثی درس می دهد، اعلام کرده بودیم. بنابراین گفتیم ساعتی درس من ۸،۷ ساعت است، شما آقایان بین خودتان تقسیم کنید. از همین حالا هم مهیا باشید. هر کدام [از شما هر موضوعی را که می خواهید] بگیرید [چون] آمادگی می خواهد. به هر حال من سر کلاس نمی روم. متفقاً گفتند، شما نروید ما هم نمی رویم. در واقع یک ظاهر و یک باطنی داشت. ظاهر آن این بود که با من همدردی کرده بودند و باطن آن [ممکن بود] یک توطئه ای در کار باشد. توجه کردید؟ از پیش ساخته شده یعنی طبق نقشه باشد. فردا صبح به رئیس دانشگاه وقت (آقای هوشنگ نهاوندی) زنگ زدم و رفتم پهلویش. گفتم جریان اینطور است. عین همین مطلب را برای ایشان تکرار کردم که من درخواست تنبیه انضباطی نمی کنم، ولی خودم هم سر کلاس نمی توانم بروم. در نتیجه فارماکولوژی مدت چهار ماه در چهار دانشکده تعطیل شد که این البته برای رئیس وقت دانشگاه و ایضاً مقامات امنیتی، چیز خوبی نبود. زیرا مجبور بودند اینها را گزارش بکنند و گزارش هم که می کردند، حاکی از عدم لیاقت متصدیان بود. اما در این مورد، شخص من که تقصیری نداشتم. صحبت من - که دلم نمی خواست درس تعطیل شود - گمان نمی کنم در جایی منتشر شد. اما از اینکه کلیه معلمان سر کلاس نرفتند، خوب منتشر شد که به حساب من گذاشتند. بنابراین من در اردیبهشت ۵۲ در خواست مرخصی استحقاقی کردم و در حالی که سمت خودم را داشتم و جانشین دوران مرخصی هم داشتم. من به سبب دیسکوپاتی (بیماری دیسک کمر) - که از گذشته دارم چون در اسکی به زمین خورده بودم - تنها ورزشی که برای من خوب بود، شنا بود. صبح یک روز تیرماه در باشگاه ورزشی - که امروز اسم آن انقلاب است - کنار استخر بودم. ساعت ده و نیم الی یازده، یکی از رفقای من آنجا آمده بود. گفت فلانی چه خبر؟ اینجا چکار می کنی؟ گفتم مرخصی هستم، اینجا چه کار می کنم یعنی چه؟ گفت از گروه خبر نداری؟ گفتم نه چه خبری؟ گفت دیروز شورای گروه جلسه داشتند و فلانکس (دانشیار) مدیر گروه شده است. بنابراین من به منزل آمدم و درخواست بازنشستگی کردم. آقای رئیس وقت دانشگاه مخالفت کرد. یک نامه مفصل نوشت گفت ناراحتی، فشار کارت بوده؟ برو بگرد، مرخصی برو، اروپا برو، کنگره ها را ببین و... گفتم من تصمیم گرفته ام مرخصی ام تمام شود، [از دانشگاه] بروم و...

تا آن موقع، آنچه که باید بنده بگویم، جمعاً ۱۲ کتاب نوشته شد که سه جلد آن چند مؤلفی بود که رسم شده بود که دیگر، کتب بزرگ چند مؤلفی باشد. یکی از آنها در سیمولوژی، دکتر صادق پیروز عزیزی بود و یکی دیگر هم در بیماریهای داخلی، آقای دکتر اردوبادی بود که او هم استاد بیماریهای داخلی بود و یادآوری فیزیولوژی بعضی قسمتهای آن به عهده

من واگذار شده بود. در این کتاب (جلد دوم و سوم) آقای دکتر اردوبادی پنجاه نفر از استادان دانشکده پزشکی شرکت داشتند. مطالب فیزیولوژی بنده در فیزیولوژی کلیه، فیزیولوژی ریه، فیزیولوژی استخوانها، اوئوستازی کلسیم و فسفر را آنجا نوشتم که اگر بخواهید نشانگان می دهم و ۱۷ جلد پلای کپی بود که از جمله درس فارماکولوژی عملی و نظری، سالانه هر سال یک بار با تجدیدنظر چاپ می شد و حدود ۵۰ مقاله - که ۳۰ تای آن فارسی بود - به غیر از یکی دو تای آن، بقیه تک مؤلفی و نوزده عنوان آن چند مؤلفی بود که با همکارها بودند. اسم اول و وسط و آخر، بسته به میزان دخالتی است که شخص در آن تحقیقات داشته و بعد هم ۱۲ رساله دکترا با من گذراندند، به غیر از کارهایی که برای یک مقدار کمیته های اداری بوده از قبیل: عضویت در هیئت تحریریه مجله دانشکده پزشکی، عضویت در هیئت تحریریه و هیئت مشاور مجله آکتامدیکا ایرانیکا، یک دفعه ناظر عالی دانشگاه و یک دفعه هم مشاور علوم اساسی دانشکده تربیتی [بودم]. بعد حدود بیست و چند کنگره و سمپوزیوم در داخل کشور و بیست کنگره در خارج کشور [رفتم]. مطالعه در لابراتوارهای خارج را به خاطر شخصی و افزایش اطلاعاتم [انجام دادم] و درباره تشکیلات و کارهای آزمایشگاهها، دقیقاً از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱، از ۸۰ انستیتو دپارتمان فیزیولوژی، فارماکولوژی طب

دیگر، مرحوم استاد دکتر نعمت‌اللهی - که استاد من در فیزیولوژی بود - عضو مؤسس و در واقع مبتکر آن بودم. ابتدا از چند نفر فیزیولوژیست و فارماکولوژیست دعوت کردیم که ما یک چنین خیالی داریم. پس از اینکه موافقت رئیس دانشگاه را گرفتیم، گفتیم ما می‌خواهیم یک چنین کاری بکنیم. قبول کردند و بعداً یک کمیته‌ی اساسنامه انتخاب شد. اساسنامه تصویب شد و در یازدهم اردیبهشت ۱۳۴۷ انجمن فیزیولوژی فارماکولوژی ایران تأسیس شد که عکس آن هم اینجا هست. آن وقت این انجمن بود؛ بعد هم که من بازنشسته شدم، من را به سمت رئیس افتخاری انجمن انتخاب کردند که بعد از انقلاب هم انجمن فعلی همین کار (رئیس افتخاری) را پارسال یا امسال انجام دادند.

بعلاوه آن وقت عضو شورای عالی انجمن حمایت [از] بیماران دیابت، عضو انجمن بیوشیمی ایران و عضو انجمن نوروفیزیولوژی الکتروانسفالوگرافی ایران و بعد از بازنشستگی داوطلب عضویت در آکادمی ملی پزشکی فرانسه بودم.

از نظر خدمت دانشگاهی، می‌خواهم بگویم که دو کار بنده برای یادگار در واقع باقی ماند، یکی همین انجمن که الان بعد از انقلاب باقی مانده و هر دو سالی یک بار کنگره دارد و چهارصد و خرده‌ای هم عضو دارد. رئیس فعلی آن هم خانم دکتر معتمدی است که مدیر گروه فیزیولوژی دانشگاه پزشکی دانشگاه شهید بهشتی است. همه معترف هستند که می‌بایستی اساس این انجمن آن چنان محکم گذاشته شده باشد که بتواند دوام بیاورد که الان سال سی ام آن است و بنده پیشنهاد کردم و در مجمع عمومی امسال تصویب شد که به مناسبت سال سی ام تأسیس این انجمن، یک کارنامه‌ای، گزارش سی ساله‌ای منتشر بکنم و من هم حاضر به همه جور کمکی در آن مدتی شش سالی [هستم] که من ابتدای امر بودم.

دیگری مؤسسه طب تجربی است که اقلماً ساختمان و تجهیزات و کارهایی که می‌کنند و اشخاصی که هستند، این یادگاری است که آنجا مانده و اشخاصی هم که در آنجا کار می‌کنند، البته یک عده‌ای جدید هستند در طی بیست سال، بیست و پنج سالی که من نیستم. ولی وقتی که بنده رفتم، ۵ نفر استاد و دانشیار باقی ماندند؛ یک نفر آنها متأسفانه فوت کرده و یک نفر به امریکا رفته، سه نفر از آنها هم آنجا هستند.

اینجا صحبت بنده تمام می‌شود و انجمن چیزهای زیادی دارد، ولی وقت یاری نیست. مؤسسه، یک چیزهایی دارد که بهتر است من نگویم.

پی‌نوشتها:

- ۱- اصل: می‌آیم.
- ۲- اصل: سه.
- ۳- اصل: سه.
- ۴- فیدبک رادر فارسی، باز خورد "گویند".
- ۵- اصل: پیشنهاداتی.
- ۶- اصل: آزمایشات.

تجربی در ۳۱ شهر از ۱۴ کشور قاره‌های اروپا، آمریکا و آسیا و با هزینه شخصی دیدن کردم. گزارش تفصیلی آنها تماماً بعد از برگشت به مقامات مربوطه دانشکده دانشگاه داده شد و مجموعه آن در یک کلاسوری اینجا به نام مجموعه گزارشها مضبوط است. در این مدت - که مأموریت دانشگاهی داشتم - یک مرتبه در اوایل کار، در سال ۱۳۲۸ تدریس دوره فیزیولوژی عملی در آموزشگاههای عالی پزشکی اصفهان و شیراز بوده (آن وقت دانشکده نبود، آموزشگاه می‌گفتند) و یک مرتبه در یازدهمین سالگرد تأسیس دانشکده مشهد در دانشگاه مشهد - که جزء هیئت نمایندگی آن بودم - شرکت کردم. بعد هم چهارمین کنگره پزشکی در سال ۵۲ در شیراز بوده و بعد یک مسافرت دیگر به مشهد از طرف وزارتخانه‌های مربوطه با هیئتی مأمور بررسی وضع دانشکده پزشکی و بیمارستانهای دانشگاه مشهد در مرداد ۵۲ شدم یعنی در موقعی که من بازنشسته شده بودم. حدود ۱۰ یا ۱۱ تا دعوت از دعوتهای علمی، دانشگاهی بوده که یکی از آنها تبریز، یکی شیراز که عرض کردم، بقیه آن برای خارج بوده که بعضی از آنها را توانستم شرکت کنم مثل نوزدهمین کنگره بین‌المللی فیزیولوژی در مونترال، پنجمین کنگره بین‌المللی شیمی در مسکو، کنگره الکتروانسفالوگرافی در مارس، ششمین کنگره بین‌المللی بیوشیمی در نیویورک و دو تا از آنها را دولت به من اجازه نداد، به سبب اینکه روابطشان آن وقت یا خوب نبود یا اینکه بیم داشتند که اصلاً من در آنجا شرکت کنم. یکی مجارستان در بوداپست و یکی هم مصر بود در قاهره.

- در چه سالی؟

- مجارستان و قاهره هر دو در اکتبر سال ۱۹۷۱ به مناسبت کنگره‌های فارماکولوژی بوده است. توضیح آنکه رئیس گروه فارماکولوژی مجارستان، مؤسسه ما را قبلاً دیده بود و متقابلاً او از من دعوت کرد و این دعوت را مقامات امنیتی نگه داشتند تا یک روز مانده به وقت (من تنها هم نبودم، به عنوان رئیس انجمن فیزیولوژی فارماکولوژی در آن قسمت و دبیر مربوطه) که قرار بود آنجا باشیم. وقتی که من به شهر بانی رفتم، نمی‌دانم به چه مناسبت (معمولاً در آن موقع ما را وزارت خارجه می‌فرستادند و گذرنامه خدمت می‌دادند)، آقای رئیس مربوطه - همان طور که پشت میز نشسته بود - گفت: خوب شما را که می‌شناسند، همین طور بدون ویزا به آنجا بروید، در فرودگاه به شما ویزا می‌دهند. حرف این مردک معنی‌دار بود. تصور کرده بود که من یک توده‌ای یا کمونیست هستم که می‌خواهم مجارستان بروم؛ درحالی که پرونده من کاملاً روشن بود.

در واقع آنجاست که شخص بسیار کثیف می‌شود. برای اینکه یک مقام، یک استاد، یک پرفسور بیاید مرا دعوت کند [و بعد من نتوانم بروم]. چند روز اینجا به عنوان ویزیتور، مهمان من بود. بعد متقابلاً او می‌خواسته تلافی کند و من نتوانستم. ایضاً آن پرفسور مصری مؤسسه فارماکولوژی قاهره تهران آمد و هر روز روپوش سفید می‌پوشید تا اینجا کارهای ما را ببیند. او هم متقابلاً می‌خواست از من [دعوت] بکند که نتوانستم [بروم]. آن موقع ایران با مصر روابط سیاسی نداشت.

اما از انجمنها [بگویم]. بنده عضو سه، چهار تا انجمن بودم؛ ولی در مورد انجمن فیزیولوژی فارماکولوژی، با ابتکار شخصی و با یک نفر